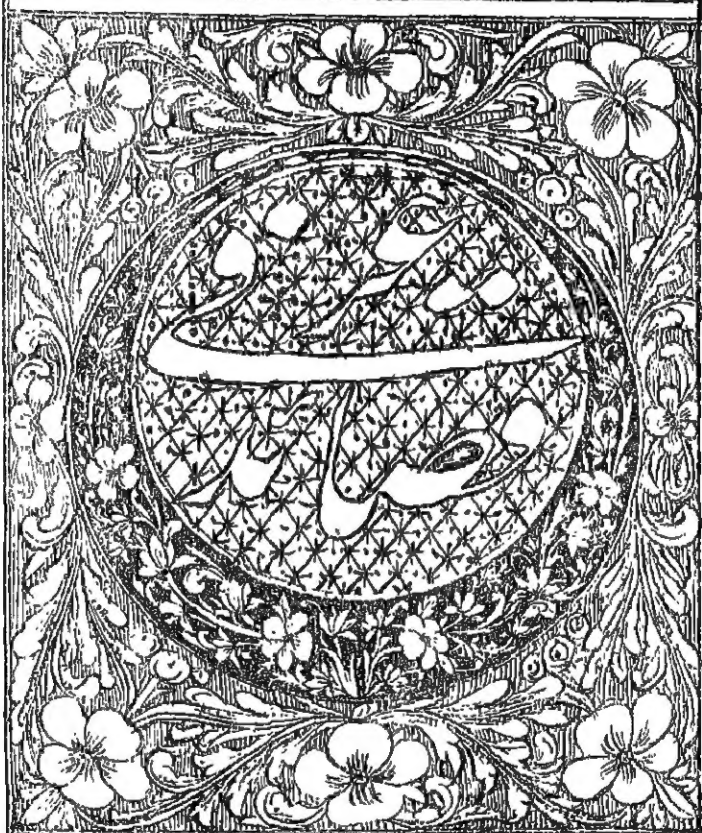


به خوشنویس ما سعاد انور و عاقله صاحبان قلم به



در نامی منظم و مایه مشهور به شام نظم و نظم به

بسم الله الرحمن الرحيم
وعمادنا مضاعفا



درامی مطبع
نشان مطبع
نشان مطبع

۱. حقین از آنم که هر کس بر اوست آمده است
 ۲. صید دل ابرو اگر کسی نصیب او از دل
 ۳. کرده از عرفان لباس عجز را درین از
 ۴. طبع که در خوان عشق افکند نام دیگر کار دل
 ۵. شرع گویند بکس عشق گویند بکس
 ۶. دولت و عدلت که در یاد کس از آن عری
 ۷. حیرت حسن تر از آنم که در بزم جمال
 ۸. و شوق صنعت که در لایق نوره میریزد برون
 ۹. ریشایت چون شایم که برق ناکسی
 ۱۰. سر کج با شرم عقل کل از او که انداد او
 ۱۱. ست ذوق عرفیم که نغمه تو مید تو

۱. اول بسته او درو جان از میان انداخت
 ۲. در کینه طره غنچه نشان انداخت
 ۳. کوتاهی در عیبت بل نکته دان انداخت
 ۴. ریزه آرزو جگر اندو جان انداخت
 ۵. کاسی تو هم در راه عشق خود عثمانی
 ۶. جوهر اول علم برستان انداخت
 ۷. جام آب بنی اندکی از دست جان انداخت
 ۸. نفق را در بر من عقد اللسان انداخت
 ۹. منظم تر آتش از رخ جان انداخت
 ۱۰. مرغ او که صاف تو از او ج بیان انداخت
 ۱۱. لذت آوازه در کام جهان انداخت

۱. اقبال گرم میگردد از باب هم را
 ۲. از رخت و دنیا علم آشوب نگردم
 ۳. فقر میاست کشا و کند هست
 ۴. بی برگی من نافع نمید بر دل سالان
 ۵. این جوهر در دست از شرم و نیت باب
 ۶. هر چند که در کشاکش راه و نیت باب
 ۷. از نقش و نگار درو دیو ارشکته
 ۸. ناگوهر آدمی بهر با نیت است
 ۹. اما بنور و صفت اضافی هنر است

۱. هست بخور و نیشتر لایق هم را
 ۲. زمین با و بریشان کج و ذلت اعظم را
 ۳. در چشم وجود از ندم جایی عدم را
 ۴. بیمیری من زرد کند روی دردم را
 ۵. سودا است بابر این اگر چه پیریم را
 ۶. گناهام مؤمنند همه و ده هم را
 ۷. آثار پدید است صفا و عید هم را
 ۸. و ابایی خود را به شرم حجاب کرم را
 ۹. این فتوی هست بود از باب هم را

[illegible]

میتونم از انم که هر کس را بهر استاده است
سید دل اسیر آگاهی نصیحا و ازل
کرده از عرفان لباس عجز را درین از
لعل کز خوان عشق افکند دلم در کام دل
شرع گویند مرغ لب کن عشق گویند زبون
و دولت و عدلت که در یاد که با آن بر می
حیرت حسن تر از انم که در بزم جمال
و صف و صفت که لعل زوره میزد بر لب
و بیات چو نایم لب برق ناکسی
سکین باشم عقل کل انا و کانداد و
ست ذوق عرفم کز نموده تو مید تو

در لغت سرور کائنات صلوات الله علیه
اقبال کرم میگردد از باب هم را
از بر محبت دنیا علم آشوب نگردم
فقرم سیاست کشا و گند هست
بی برگی من مانع نه بر دل سامان
این کجاست که در دشت و شربست بابا
هر چند که در کشاکش راه و منجاب
از نقش و نگار در و دیوار شکسته
تا که هر آرد و بسیر باز نه استند
اما بود و صفت اصنافی خیز و فز
ازین فتوی هست بودار با هم را
از ابایی خود را بر شمرم صاحب کرم را

اول بستاند که در جان از میان نهد
در کین طره غنیمتشان انداخته
کوتهی در محبت تل نکتہ دان انداخته
بیزره آنرا جیم اندر دلبان انداخته
کاسی تو هم در راه عشق خود غافل آ
جوهر اول علم برستان انداخته
جام آب بنی ندکی از دست جان انداخته
لفظ را در محفل عقد اللسان انداخته
منظم را آتش اندر جان انداخته
منع او کساف تو از اوج بیان انداخته
الذبت آوازده در کام جهان انداخته

بسم الله الرحمن الرحیم
در لغت سرور کائنات صلوات الله علیه
اقبال کرم میگردد از باب هم را
از بر محبت دنیا علم آشوب نگردم
فقرم سیاست کشا و گند هست
بی برگی من مانع نه بر دل سامان
این کجاست که در دشت و شربست بابا
هر چند که در کشاکش راه و منجاب
از نقش و نگار در و دیوار شکسته
تا که هر آرد و بسیر باز نه استند
اما بود و صفت اصنافی خیز و فز
ازین فتوی هست بودار با هم را
از ابایی خود را بر شمرم صاحب کرم را

این برقی شجاعت که جلد او را بر من
 و صفت کل رخسار چو بزم از نگار
 الهه است که نیازم به نسب نیست
 اقبال سکنه بجزب انگیزی ظلم
 زینت لبان فتاد بگویند که در وین
 بی فی غلط این نقشه بچشم من
 دوران که بود تا که اگر آتش من
 آرایش میوان غنوت که ز تو قیام
 روز که شمر و در عیش ز محال
 آتش که سبک بر پیش آید به جگر
 آتش عفو و بخشش به بی شکست
 آتش علم و دانش هر چه غیر
 آتش بر سر تو از جگر که آب
 آتعام تو بود و غنچه مشرق و درین
 زان که بر دیر روشنی زل که بیامو
 در کوئی تو تبدیل کند و مکش
 از لب مشرق گوهر تو بشی تقدیر
 تا حکم ز نزل تو درین رخ نوشته است
 که جوهر او آن کسیر تو واد
 آخر و در که امکان شو خاوشه است
 بودن نهان و بالی بر منی بود
 تا کون تر اهل مالت خواندند

این برقی شجاعت که جلد او را بر من
 و صفت کل رخسار چو بزم از نگار
 الهه است که نیازم به نسب نیست
 اقبال سکنه بجزب انگیزی ظلم
 زینت لبان فتاد بگویند که در وین
 بی فی غلط این نقشه بچشم من
 دوران که بود تا که اگر آتش من
 آرایش میوان غنوت که ز تو قیام
 روز که شمر و در عیش ز محال
 آتش که سبک بر پیش آید به جگر
 آتش عفو و بخشش به بی شکست
 آتش علم و دانش هر چه غیر
 آتش بر سر تو از جگر که آب
 آتعام تو بود و غنچه مشرق و درین
 زان که بر دیر روشنی زل که بیامو
 در کوئی تو تبدیل کند و مکش
 از لب مشرق گوهر تو بشی تقدیر
 تا حکم ز نزل تو درین رخ نوشته است
 که جوهر او آن کسیر تو واد
 آخر و در که امکان شو خاوشه است
 بودن نهان و بالی بر منی بود
 تا کون تر اهل مالت خواندند

این برقی شجاعت که جلد او را بر من
 و صفت کل رخسار چو بزم از نگار
 الهه است که نیازم به نسب نیست
 اقبال سکنه بجزب انگیزی ظلم
 زینت لبان فتاد بگویند که در وین
 بی فی غلط این نقشه بچشم من
 دوران که بود تا که اگر آتش من
 آرایش میوان غنوت که ز تو قیام
 روز که شمر و در عیش ز محال
 آتش که سبک بر پیش آید به جگر
 آتش عفو و بخشش به بی شکست
 آتش علم و دانش هر چه غیر
 آتش بر سر تو از جگر که آب
 آتعام تو بود و غنچه مشرق و درین
 زان که بر دیر روشنی زل که بیامو
 در کوئی تو تبدیل کند و مکش
 از لب مشرق گوهر تو بشی تقدیر
 تا حکم ز نزل تو درین رخ نوشته است
 که جوهر او آن کسیر تو واد
 آخر و در که امکان شو خاوشه است
 بودن نهان و بالی بر منی بود
 تا کون تر اهل مالت خواندند

Handwritten header text at the top of the page, likely a title or introductory note.

Extensive handwritten notes in Urdu script on the left margin, providing commentary or additional information related to the main text.

31	میر و تعین شد اطلاق اسم	31	جمع امکان و جوت نمیشد
32	سلیبی حدوث تو و لیلی قدم	32	تقدیر یک نامه نشانید و وصل
33	سیر ازده مجموعت بند کرم را	33	نام تمام ترا افسر هست نکود
34	پشت کده بر دم غیبت قدم را	34	عرفی شتاب پنج غیبت شد و وصل
35	نعت شت کوشن وینج کے و جلا	35	بشارت که توان یک آهنگ سرو را
36	شایستگی جنس چسبید و چم را	36	شایسته دست آر که بیند وین شهر
37	آن حوصله آخر کما فلق و رقم را	37	گیرم که خود صحر کنده بایه نقش
38	نویسد میل عرفی محمود و رقم را	38	شایسته عطای که از ان کام که دانی
39	با مصلحت او طلبی صحت شک را	39	از این بخش برده افکارم و کسب این
40	اوپر دوزخ نکست باغ ارم را	40	آسایش بهیگی حق ز تو خوا به
41	شوق طیران یکشدار باب هم را	41	دائم زنده دره بخور شید و کین
42	سایه و جو فیض تو اسیر کرم را	42	هر چند طبعی بود این سن تو بغیر
43	ای آب حیات از لب تو خضر نغم را	43	من هم شجاعت لب خجلت نکشایم
44	کز ج ذرات من حیران شد و رقم را	44	بر گاه که در مع کفرم تو بنشای
45	و چگونه خجل ساخته خسان مجرم را	45	تجسّیل صواب و شرف نیست
46	بالا کمر سن بش از اوست را	46	تا مع تو آرزو شیت به کوشن
47	زنجار است که اندیشه نکون بر و طرا	47	دوش بکشا وینرا عقد غیبت
48	از تکرار چون آورم آچو می دور را	48	مع تو را خلاص کنم کینه از علم
ایضا در لغت		ایضا در لغت	
سرور پے خویش داد و ما		اسے بزرده دامن بلارا	
از کوچه ماطلج قارا		چون دره مروی نمی پائے	

Handwritten notes in Urdu script on the right margin, continuing the commentary or providing additional context.

جہاں منت لیسے
میں نے نہایت کمال سے
خداوند کے فضل سے
چاہتا ہوں کہ میں اس کا
کمال حاصل کر سکوں

میرزا محمد علی صاحبزادہ
نور علی خان صاحبزادہ
محمد علی خان صاحبزادہ
محمد علی خان صاحبزادہ
محمد علی خان صاحبزادہ

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of letters. The text is dense and covers most of the page, with some lines written in a different script (possibly Arabic or Urdu) at the top and bottom. The handwriting is cursive and characteristic of the 18th or 19th century.

بی بهره تیغیت که روی حرم
ریز و گریبان بخت خون عدم
اجمی شکر که نگر و لبش قسم
مسیان کوشش شده که شسته
از بیغ تنای تو قانون
عدل تو بفرزندی بود است
عجیب به طهارت بشاید قسم
گر زلف بت من بر آرایش حرم
از سینه افلاک بر دو کس
از سر دی اویت شکسته شیر ابر
سرمایستی ز وجود تو عدم
اکسیرت داد گذارش گر غم
بنواز دوی تو گشت زیر و نه علم
مخلی بنو دماهی شیدان قهر
صدوی سحر حیب نیکبانی دهر
چو شکر زاده گلستان ارم
آینا اثری کوشش بود نشه سرم
بهره تیغیت فشار دعب دم
تاسی سلم افرازم و گینه سلم
پس باز دویم بهم شندل عمر
حاصل بود آن کو شمر و گزب قسم

از روز که ایشا شجاعت نگذار
چو طبع که از شکر گمان تو کتاب
از خاکه نیب تو پرت زده کند عام
از بسکه گویا تو در طینت اشیا
افلاک در آغوش شیت ننهاد
در کار که عدل تو ازین سترخت
از بسکه زدی تو سده دار و صحت
از بسکه سباب هر دم بخت تو ترسم
از بسکه خدج کند سینه خصیت
خشت چو زور و جفتی لا برگ اید
ز کوس حیات ابدی خرم تو چون
تقدیر پی کایش آرد و جو کوش
بشکر عدل تو صدای رنگ مخالفت
محوست عدل تو که درم شدن
ای آنکه در ایام ستایشگری تو
سبحانم و نظر کن که بولا که رحمت
مخ تو کما اوده بکعبه کعبت آرد
انصاف نده تو افصح دادی ارم
مهرت از عمارت نفس جانم شان
اول تره این نظم خدایان بپوش
بالت که نرانی نه گران آید حست

فردا که ایشا شجاعت نگذار
چو طبع که از شکر گمان تو کتاب
از خاکه نیب تو پرت زده کند عام
از بسکه گویا تو در طینت اشیا
افلاک در آغوش شیت ننهاد
در کار که عدل تو ازین سترخت
از بسکه زدی تو سده دار و صحت
از بسکه سباب هر دم بخت تو ترسم
از بسکه خدج کند سینه خصیت
خشت چو زور و جفتی لا برگ اید
ز کوس حیات ابدی خرم تو چون
تقدیر پی کایش آرد و جو کوش
بشکر عدل تو صدای رنگ مخالفت
محوست عدل تو که درم شدن
ای آنکه در ایام ستایشگری تو
سبحانم و نظر کن که بولا که رحمت
مخ تو کما اوده بکعبه کعبت آرد
انصاف نده تو افصح دادی ارم
مهرت از عمارت نفس جانم شان
اول تره این نظم خدایان بپوش
بالت که نرانی نه گران آید حست

[illegible]

Handwritten notes at the top of the page, including the word "مقدمه" (Introduction) on the right and various lines of text on the left.

<p>مقدمه عشق می و در و چنین یاس خوشه چمن از مرغ باده نوا نورشان است که در صفا گر کند در جملت جوهر اول چه پیغمبر در حصول طاعت چون در انبیا پرشانی تو کبریا بود آن عزت که باین با خدا در گریه آب زنده در زوکیا احتمال سحره کردن چشم است بزم دیدگاه تو ساید چهره و عذر گنا</p>	<p>مقدمه نیکو دوست است آتش بر چهره کرد نوشته گریه اش از زینش بود و جو از خیال نیست اندیشه میر و خمیر نازن گوید او کین ناسید از حیات نیکو از احوالم آگاهی حاصل حال نمی تواند زین شور از میر و کبریا سینه در الف شکافه و بیرون یوسف نفس مرا از سبب این دور با قریب غول میزد اندر راه سلوک تا شیران محبت را بچو لنگاه دوست احتمال رو سبید دور با و از آنکه او</p>
---	---

<p>مقدمه شنیدم است استغفار از عالم نور که ای تمام و فانی صاحبان که با احاطه مانی و وصل اگر بخواهد مانی و در آید اساطیر مانی و در آید شکست نامر اسیر و بستان که در کشت مانی و در آید که با حلیج بود و سی و شکست که آشتی طلبت آن شکست</p>	<p>مقدمه شنیدم استغفار از عالم نور که ای تمام و فانی صاحبان که با احاطه مانی و وصل اگر بخواهد مانی و در آید اساطیر مانی و در آید شکست نامر اسیر و بستان که در کشت مانی و در آید که با حلیج بود و سی و شکست که آشتی طلبت آن شکست</p>
--	--

Extensive handwritten notes on the left side of the page, continuing the text and providing commentary. Includes the word "مقدمه" (Introduction) written vertically.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the word "مقدمه" (Introduction) on the right and various lines of text on the left.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of letters. The text is dense and covers most of the page, with some lines written in a different script (possibly Arabic or Urdu) at the top. The handwriting is cursive and characteristic of the 18th or 19th century. The text is arranged in several columns, with some lines written horizontally and others vertically. The overall appearance is that of a historical document or a literary work.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این فیض باری که در این زمین فیضه
 شایسته و در این زمین فیضه
 بیاید که در این زمین فیضه
 گفته است که در این زمین فیضه
 مانده و خوانی باطل نام دارد
 بقیمت در این زمین فیضه
 نام دارد که در این زمین فیضه

اول: تمامی مقدمه بود پیش از این که در این کتاب
چهارم است و در این مقدمه که در این کتاب
اول: تمامی مقدمه بود پیش از این که در این کتاب
چهارم است و در این مقدمه که در این کتاب

[illegible]

در آن که زرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلک
 گشتن به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز رست گلگشت او دارد که برست
 شمع در اندام است اینها لذت سان ز جوی
 کسی که ز خوانان و فانیان نیست خمد و دور
 گل چمن است بود و خور و گیاه گلشن طبعش
 عتاب بود و خشت یک سر گاش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک سر صحرای ناکامی
 ز می خورن که بی نیست تو لوح حصیست کرد
 ز می خورن که بی خورن آینه روی
 کسی که ز راه اولاد و ناکان غری حید
 شهاب غری نروده رحمی کن که می شاید
 دمانش چرخ زهر است از لذت در می کشا
 ز بس که بر سر خوشی ترا و چشمه جوی
 دل او در سوخته عالم قدس است می دانم
 و در هر چه که در دهای این گره می شود
 شمع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 و در عین تنه داشت خاقانی که بر خیزد
 نثارده ساد و زین سخن که نظر لامکان بر

و بال سیمای چو بر اول کس نشین
 علی آتش است و بر لب است و بر لب
 که مینازد و زبانه بر هر روح سلیمان
 ز طوبی تاج میگوید و بی بار بر سرش
 که جانت او نگذشت یک زخم نمایان
 خلال از شعله آتش فرستد و در شعله
 صف امکان بود و تنی تانست و آوا
 عبا مرگ خیر اندر آب خضر جانش
 گل مقصود و یاند ز غار ما س بالین
 سهران نامه که لبم اندر بود و در شیب
 که از دوزخ تاب حسن خورشید است
 نوید غبار و خنده طوبی گل افشانش
 چنان نروده باغ زینش و این زینش
 که شیرین کام سازد و میوه باغ آتش
 بود خواره خون جگر طوق گریه اش
 که چون خشت از جهان بی تو گشتن سلیمان
 مهر بر پیشتر گشته صحرای خدایش
 برون میزدیم از دل تا شوق فانی
 که فاطمون تو عفری و شیرین و یونان
 با عدا صبا اینک فرستادم شیر و کشت
 گزار قافیه هرگز نیفاده بسلا نوش

در آن که زرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلک
 گشتن به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز رست گلگشت او دارد که برست
 شمع در اندام است اینها لذت سان ز جوی
 کسی که ز خوانان و فانیان نیست خمد و دور
 گل چمن است بود و خور و گیاه گلشن طبعش
 عتاب بود و خشت یک سر گاش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک سر صحرای ناکامی
 ز می خورن که بی نیست تو لوح حصیست کرد
 ز می خورن که بی خورن آینه روی
 کسی که ز راه اولاد و ناکان غری حید
 شهاب غری نروده رحمی کن که می شاید
 دمانش چرخ زهر است از لذت در می کشا
 ز بس که بر سر خوشی ترا و چشمه جوی
 دل او در سوخته عالم قدس است می دانم
 و در هر چه که در دهای این گره می شود
 شمع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 و در عین تنه داشت خاقانی که بر خیزد
 نثارده ساد و زین سخن که نظر لامکان بر

در آن که زرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلک
 گشتن به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز رست گلگشت او دارد که برست
 شمع در اندام است اینها لذت سان ز جوی
 کسی که ز خوانان و فانیان نیست خمد و دور
 گل چمن است بود و خور و گیاه گلشن طبعش
 عتاب بود و خشت یک سر گاش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک سر صحرای ناکامی
 ز می خورن که بی نیست تو لوح حصیست کرد
 ز می خورن که بی خورن آینه روی
 کسی که ز راه اولاد و ناکان غری حید
 شهاب غری نروده رحمی کن که می شاید
 دمانش چرخ زهر است از لذت در می کشا
 ز بس که بر سر خوشی ترا و چشمه جوی
 دل او در سوخته عالم قدس است می دانم
 و در هر چه که در دهای این گره می شود
 شمع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 و در عین تنه داشت خاقانی که بر خیزد
 نثارده ساد و زین سخن که نظر لامکان بر

خاقانی که درین قافیه گفته و در هر چه که در دهای این گره می شود

در آن که زرد نوش بر لوش در نوش
 بنام غمت و شان را که در او ان سلک
 گشتن به فیض او در زیر دارد
 بهشتی ز رست گلگشت او دارد که برست
 شمع در اندام است اینها لذت سان ز جوی
 کسی که ز خوانان و فانیان نیست خمد و دور
 گل چمن است بود و خور و گیاه گلشن طبعش
 عتاب بود و خشت یک سر گاش بر انگیزد
 عطای او بود و بر یک سر صحرای ناکامی
 ز می خورن که بی نیست تو لوح حصیست کرد
 ز می خورن که بی خورن آینه روی
 کسی که ز راه اولاد و ناکان غری حید
 شهاب غری نروده رحمی کن که می شاید
 دمانش چرخ زهر است از لذت در می کشا
 ز بس که بر سر خوشی ترا و چشمه جوی
 دل او در سوخته عالم قدس است می دانم
 و در هر چه که در دهای این گره می شود
 شمع ترا تم که بدل ماند زبان دارد
 حکیم در سخن اینک حد شیر فاش میگوید
 و در عین تنه داشت خاقانی که بر خیزد
 نثارده ساد و زین سخن که نظر لامکان بر

از کجاست که من خنجر از تنم
کجاست که من کعبه ای در دلم
کجاست که من خنجر از تنم
کجاست که من کعبه ای در دلم

نوعی از غم که در دنیا نیست
 و نوعی از غم که در دنیا نیست
 و نوعی از غم که در دنیا نیست
 و نوعی از غم که در دنیا نیست

رفتم ای غم زور عمر شتابان رفتم
 شتاب ای غم دنیا که بگردم نری
 ایها الناس بگوئید مبارک باد
 الوقاء ازین روی کش میوهی دوست
 تا حد دشت محبت که قیامتگاه است
 در دهر دوش و بار بار و غم و پیش
 سوس گریه بفرستم داد به دست
 آرزو گشتم و خون خوردم و غشتم گم
 گر حکومت همه عدالت کش گیرم کن
 همه امانی حسرت و نیا دیدم
 کش عنان گیر نشورند من بیستم
 خضر اگر نیست من بیزین یکوش کردن
 پای کوبان بجم رفتم بجم کرد
 سینه کجا کشم کش دو قبول و زنجار
 آفتاب آمد و در زیر سر بالین شد
 صدفه غم از آن غم خلد است که در
 هر کجا فرو اندوه نوی بشنودم
 منم آن شیر جان گشته که با تیغ و خون
 سفته ام گوهری ازین نجر امان فرو

مطلع دوم

باز شتاب ای غم که در دنیا نیست
 بکن از دور و دایم که شتابان رفتم
 که ز صحنه نمانم در جرم جان رفتم
 کاینکه ز غم و غم بگویم به بیان رفتم
 پیش وی غم دل مرده چنان رفتم
 تا راحت گشت لیم به بیان رفتم
 رگ ابری بکشودم که بطوفان رفتم
 نه در جزو دم نی بر احسان رفتم
 باد پیو دم و هوش سلیمان رفتم
 چون با غم که گریه و مسلمان رفتم
 تا در تنگه در سایه ایمان رفتم
 رفتم آخر بزم از ره خذلان رفتم
 بدر ویرانان ناصیه کویان رفتم
 نیک رفتم که نه کافیه مسلمان رفتم
 چون خواب عدم از حسرت جانان رفتم
 شب خون سپاه غم الوان رفتم
 جستم از در و گران تو و کلمان رفتم
 بدر خانه جلا و غم خوان رفتم
 که بدر یوزده آن بر در صد کان رفتم

از این غم که در دنیا نیست
 و از این غم که در دنیا نیست
 و از این غم که در دنیا نیست
 و از این غم که در دنیا نیست

که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است
 که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است
 که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است

همه شوق آمده بودم همه خزان شدم آدم مست و سر سیمه و حیران شدم نیک رفتم که از آفتاب خیزان شدم تا گویم ز در دوست بسانان شدم در گور ریشه دل و دونه دندان شدم که چنان آدم اینجا چه عنوان شدم شام چون ماتی از خاک شهیدان شدم دشمنان نوش بخندید که بریان شدم که جگر سوز ترا زاشک یتیمان شدم تا ز نوک شمر غلطیده بدانان شدم تا بروی آدم از چاه نرغان شدم خنده بر لب گره و سر گریان شدم که زخم تیره ترا ز شام غریبان شدم که دل شوب ترا ز لطف و چون شدم منم آن فوج که هم به سر طوفان شدم هم به یوز و دلماسه پریشان شدم که بتابیدن نخر چپه مرجان شدم که در آب زدم بر اثر نان شدم که بدست و دهن طالع از زبان شدم که چه موشان ز بخار تهر انبان شدم ره به پیغمبری جنس فراوان شدم	از در دوست چگویم چه عنوان شدم پیش به یوز و دم سر که درین کوچه شدم ز غم از کوچه توب تشنه بگلون شدم دل و دین و خرد و پیش زبان شدم آیدم غمبه کشا از لب سپید و زیاس آدم صبحدم و شام فرستم بشنو آدم صبح چون بچین حسرت در نور دوستان ز سر بگردید که فرستم ناکام رفتم و سوختم از داغ دل شمر دست منم آن قطره که صد سینه و دل کردم منم آن یوسف به دروزه که نامه صبر منم آن غنچه پرمده که از با و خزان نوید پیشانی منج طرح لبیک چه بود رفتم آهسته ولی حساب دل میداند مردم از گریه و کارم زبانه کشید از پریشانی دل سوختم و هر علاج باز دی همم آن روز چو کینه شکست منم آن بیکل روحانی اندیشه خدا منم آن میوه از زنده بیستان کمال منم آن شیر خشن میدگه آهولیم گوهر قیمتی گنج ازل بودم لبیک
--	---

که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است
 که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است
 که اینست از غلاف میادوی است
 و نیز شمر آن یوسف است

قافله آمدن کاغذ کبیر
 از شاه خود کرده ای ایشاد
 تود را ایشاد بجاک هر دو
 تود را و گمان از دست
 داده ام و گمان از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 قافله آمدن کاغذ کبیر
 از شاه خود کرده ای ایشاد
 تود را ایشاد بجاک هر دو
 تود را و گمان از دست
 داده ام و گمان از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست

نبری نمن که تبارج صفایان هر قدم بر سر حدش چیده جوان نبری نمن که بعش سخن آسان چو باران که نامم شهر و ان با نایت و نفرین صودان نیست راسی که توان گفت بیان آن نیز که بگویم بجه عنوان درم این قافله را سر نه خاک بیکه عیسی نفسان بر سر بال اندیشه ز بر و از شکست استقام می ملک اسلم بران داودا دوش بدوش قدر اندر راه بی تباری تو سپردم این راه ره نفرین صودان تو فرستم	درم این قافله را سر نه خاک بیکه عیسی نفسان بر سر بال اندیشه ز بر و از شکست استقام می ملک اسلم بران داودا دوش بدوش قدر اندر راه بی تباری تو سپردم این راه ره نفرین صودان تو فرستم
---	--

درم حکیم ابواسحق

نگرستم بساخت افلاک رسته از قید آب و آتش خاک نیم پوشیده طله و بیاباک که عبارت از دوزخ و بهشت زده بر نفس طعنه اساک غزل شکر خوانده برادرک صد روش و دختی کردی چاک سونش از گرد و پیش کردی چاک	صبحدم کردیم به ادراک شاد طبع خویش تن دیدم بند برقع کشاده و بهشت گاه اندیشه مند و چیران گاه چین بر چین و از نایافت گاه ابرو کشاده از دریافت حسله لفظ برت و بهشت گوهر نیم سفت را بر دم
---	---

قافله آمدن کاغذ کبیر
 از شاه خود کرده ای ایشاد
 تود را ایشاد بجاک هر دو
 تود را و گمان از دست
 داده ام و گمان از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست

قافله آمدن کاغذ کبیر
 از شاه خود کرده ای ایشاد
 تود را ایشاد بجاک هر دو
 تود را و گمان از دست
 داده ام و گمان از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 قافله آمدن کاغذ کبیر
 از شاه خود کرده ای ایشاد
 تود را ایشاد بجاک هر دو
 تود را و گمان از دست
 داده ام و گمان از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست
 با صفتان رفتن بجاکت از دست

[illegible][illegible]

فردی نماید و احدی را از این امر استثنای ندارد

۱۰۰ قوت و شجاعت کو نام لے
 تمہارا غور و تحقیق آج ہے
 جس کی غنیمت آج کے زمانہ
 میں ہے نہایت غنیمت کی
 شوق و محنت کی یاد و غور
 اس کے لئے یہ یاد رکھنا
 چاہئے کہ یہ دنیا کی
 غنیمت ہے اور اس کی
 قیمت اتنی کم نہیں ہے
 کہ اس کی خاطر اس کی
 قربانی کر دینا چاہیے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

رقص عیش تو باد گوش حین	گو خضم تو باد خفت ده خاک
در مع سیر ابواج	لطف
عشق که تا حسد و بر اندازد	عود و شوقی بحسب اندازد
در و در و دلم بسیار لایذ	عاقبت را به سبتر اندازد
مترغ جان را بر و بیایع گل	که اگر پزند پرا اندازد
صید دل را کشد به بند کس	که اگر کشد سهر اندازد
آنکه از ناز و غمزه بر جام	که سنان گاه خنجر اندازد
وز شایع و فاجیب و دلم	نه اقل و نه اکثر اندازد
شادی که کوکب نفس گوشی	بدل در و پرور اندازد
هر شکستی که از دلم بحسب	به وز لطف معنبر اندازد
آسمان رنگ شیشه طلبند	کا فتابی بساغر اندازد
در شراب افکنند دل گوهر	و وز حنی را بکوشر اندازد
خنده جام جم بگر یاند	گر بیه شیشه خون بر اندازد
نور خورشید می پر خورشفت	بر سر خاک غنیمت اندازد
باوه روشنی که لعل آن	نور از چشم خسته اندازد
مقیمه شیشه طبل کوچ زند	پوشش را خیمه بر اندازد
گوشتی که اضطراب دلم	همه در بنض فرم اندازد
نغمه از باد گوشه دامن	موج در نفیسه تر اندازد
از رنگ و ریشه و دلم بکشد	رعشه در جان غم در اندازد
فی غلط گفتیم این نگرانیت	کز ویم کس بمصبر اندازد

و بالکسر یعنی شش اسم آمده است
معبر از پنج اصل در دیاجای کند
الافاده از گرداب در اضم سفت و
تولیدی غایب از گویان
از کیند و از ده جان غم خورده
در چشم های از گویان در این
گرمی سحر است
از کیند و از ده جان غم خورده
در چشم های از گویان در این
گرمی سحر است

از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز
 از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز

که بدیاست و در اندازد فرستد در کام اثر و اندازد عقده در کار و سحر اندازد بر سر نفس کا فر اندازد در و دشمنان سر اندازد گر بر باد و جیب در اندازد که بجهیب برادر اندازد که شکستی بهمن بر اندازد که سخن طبع دیگر اندازد رسم شرم از جان بر اندازد قطرب گاه کولیس بر اندازد شورت که بهر سر اندازد مهر تاس که بشاید بر اندازد که شکایت بجهیب بر اندازد زهر آفت بسا بر اندازد ترهش عقل در سر اندازد بدر گوشش و او را اندازد غمزه زهره خنجر اندازد آسان مهر نور اندازد قلش نافه تر اندازد چند و در گلو در اندازد	کشیم در میان سحر گشت بر که دنیا کشیم باشد مردم از شرم چند گریه دست تو فیک کو که کشیم حسن معنی که دارد آنکه میسر دست آنکس بود که از کشید او و غیر لباس خود خواهد و اعظم گشت سنگ استی ذوق و عظم نماند و میخوام سر بر شکوه ستم گرد خوشن را ز تنگنا و دلم کو پیش بے وفا کشید تو نقش ترا که ساز با هم کاش که آن شکیب هم میشد رو به پیش نیاد آن گشت رو که آن تشنه بماند در که شکایت بخون با لاید میز ابو الفتح کو سیاست او که ضمیرش کند شاقبول نافه صحرای چین شود هرگاه دانه از گشت جودش از مرستی
--	---

از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز
 از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز
 از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز

از قصد درجه اندازد و در وقت سحر
 بپای خود در صبح آن روز
 کند بادهای خود را در آن روز

درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است
 درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است
 درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است

سهرام صفدر اندازد مرغ تصویر شپس اندازد سینه بروی محور اندازد بے عرض طریقت اندازد در گریبان خاور اندازد بر جهان فریش عنبر اندازد طبع داد و ستد در اندازد آرزو در برابر اندازد بلغات از نظیر در اندازد چون نظر سوی مصدر اندازد مجسمه آسایس در اندازد باز در بطن مادر اندازد رقص در سیم کر اندازد در تیر جیب عنبر اندازد در لباس معطر اندازد لیلی از شرم زیور اندازد هر دم از عطسه گوهر اندازد سرب الین چو عیبر اندازد مرغ فکرم اگر پیر اندازد در نهایت عنان در اندازد گزند خود را بشکر اندازد	ایکه شش در آرمودن خیش گر کشد باز پیت تو صغیر حلت از سایه افکنه فلک گر قضا قدرت بدست آرد عطری از جیب خلقت از گردن جابی نور آفتاب چون سایه با تو گر حاتم از ره دعوی تو مطالب فشان و حاتم و شمنت لبیکه دست نخل شست فعل از اشتقاق نتواند کرد شقت مردی تو گر مرهم مایه نشتر انوشیت داور احسن مدح گستر تو خرد از غور کمنه خلق تو ام حور گر خاک فطرس تم باید زیب حوریا لم ازینجند بوی جودت شنیده هزاران قلم گزیده طبعم ز شرم بدست تو عرشیان رسد کلاه بند نیک دار و مرغ گر عرش چکند طوطی اگر سنده بگو
---	---

درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است
 درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است
 درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است

درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است

درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است
 درگاه ساینده طریقت با آن که در این عالم است
 طاعت حق با آن که در این عالم است

دانشگاه امام رضا (ع) مشهد
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی و تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه اینترنتی
کتابخانه الکترونیک
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه صوتی و تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه اینترنتی
کتابخانه الکترونیک

و لا دولت آن است که در دوا و اسلحه
بالصواب و بایر ارجح و آلب

که دست فطرت من آرد و کلام حق
 فطرت مرا بدست برساند
 و این دیگر نیست و در حق این
 بجای و خداوندی که این
 عورت طاعت فطرت من آرد
 حق بود و بی فطرت من آرد
 سخن آسمانی در دست برساند

[illegible]

بگاہ مستی از دلتما سس ترخانی
انامه مکی چون طلال نور آینه
گرده شداغی اندیشه امیزه سیاه
که در زمانه جود تو می کند کاسه
سز زمانه فقر کسسته میر آینه
که راه کا کشتا لش کند خیابان
دخت عمر تو در چار باغ ارکانه
که زیر سبزه خویش تو پرش بستان
اگر تو زش حکومت می گشت ران
بساط کون و مکان بادیش نسبان
که کینه خویش در ادراک غفل گجانه
بطلخش جگر شیر شرزه بریاسه
که سایه در غفل آفتاب پاکانه
که گرد وقت تری به سپهر نشانی
کجا رسد بدو انگشت بی جهانیه
صلح و تسلیم دیدہ فی شعبان
اگر عنائش صوب ازل مگردان
که می کنند سخن سنجی و قلم ران
طبیعت مکی ز غنم شیطانی
که دین معنی ناپه است و جودان
که حرف رد و قبول شود با سنان

گفتند ز حیل و براس گزیدن مردم
نوصیف را پیش اگر نماند آن مردم
هوش و وصف کندش بناطق و مع
دل حسود تو در بیان هرست آن
توزیب مغل و من منیت کرد رسید
نمال بخت تو در گاشنی بود سر
چو شنده ریشه دوانیده و دریا
ز حد گذشت حق خدمت فلک تنم
زمانه جمع کندش شجاعت یکجا
سمند دولت جاویدیت کرد هر گام
بحرق عادت اگر گفتش شکی نباید
شجاعت تو ولی نعمتی بود که کند
چو عرض معجزه را تریت دی شاید
چو زرش کینه بازی بر درگاه سرد
قلم راه صلاح تو سرود و دور
همان حصصا که هم است حاشا تو
برشته یا و سر آید ابد بدش
رقم گشتان یمن و دیار دشمن تو
ز بهر شدت غذالان او بدیل کرد
سه گانه گوشت و الا نژاد دوده کون
از ایمان وجود و عدم فرد آیند

[illegible][illegible]

[illegible]

سیدہ ماجدہ کو دیکھ کر وہ بے پرواہ ہو کر ابھری۔

بوجود دارد و در دستندگی آنجا که در راه بود
مهابت نمیداد و مهابت را به خواستش
آتش میزدند و در راه با کمر شمشیر

[illegible][illegible][illegible]

برای مناسبت آن مقام قدری

[illegible]

[illegible]

کرمیست
 دادا سے ام گاہ بجا
 بخشیت انتقانی نیست بجا
 که دولت و خواریت چه طوری
 نمودند اندک و بیش طلاق
 غلام و غلامی از دین طلاق
 در فرشت نیست و در طلاق
 پیش و بعد از طلاق طلاق
 شد

[illegible]

وسیع جلال الدین محمد اکبر شاہ

[illegible]

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

عبدالرحیم ۱۳ اشارت است " جوہر آفتاب بلیات خاطر بادشاہ کا فیض پرین بیت اربادشاہ مشغول بنایم دشمنان آفتاب کائنات درسی اشارت

عالم بانگام کر
قدوسہ افتخار سزا کے دوزخ و شہر
ماورائے دنیا اور دوزخ و شہر
صدویا سے شوق و شہر
عشق کے مہر سے
ہر آنکھ سے ادویا سے
کردار سے شوق و شہر
عبدیہ سے شوق و شہر
سجی کد شوق و شہر
نقد و شوق و شہر

۶۶
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

[illegible]

فصل اول در بیان سبب تالیف این کتاب
 از آنجا که این کتاب در سبب تالیف این کتاب
 در سبب تالیف این کتاب در سبب تالیف این کتاب
 در سبب تالیف این کتاب در سبب تالیف این کتاب

۱۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۲۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۳۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۴۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۵۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۶۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۷۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۸۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۹۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔
 ۱۰۔ کہ جس نے اپنے دل سے اللہ کی تعریف کی تو اللہ نے اس کی عمر میں سے ایک سال کا حصہ بخش دیا۔

از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال

<p> کور آید در حجاب باز بکشاید نقاب و در حسن آفتابست عالم را و در حجاب و در غمی که شب هم در طالع است آفتاب جایگاه دارد در خود را چون خود خواست فخر و مصداق حدیث گمان بکنند کتاب میراث الفتح آفتاب جمل سوز و غم کتاب این مان تر تمیز تیرتیب عای استجاب تا بقمار و نوق بر دور کارگاه انقلاب عهدا قبال تو تو فقیه بقا را هم کتاب داری اسباب تمام هر سبب کتاب آید ارباب بر زبان تو اخلاص آفتاب </p>	<p> آفتاب به این شیوه دارد و اندر این این مجلس همه با خوانم که کتب برین آن هندس کش نظر درم محیط عالم که گفتیم تمام معرفت برین کمال جمل و اندوه تو هم در این فخر و خلاق در تجارب میکنیم هم فاش میگویی کمال دشمنان را کشته و احباب را داد و مصلحت تا فضا مطلق رود در کارگاه انقلاب عمر آمد تو بشکینا را بهمنان عیش میران در آن کارگاه کمال مجلس است از همه قوال کمال اندر جمل </p>
---	--

از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال

<p> صاحب عید بزرگسوار باد هر شای که ملک تنهت است آستانه پناه دور است امتناع حصول شوکت تو انقطاع میسات دشمن تو هر شری که در غم انشا است هر شری که در جهان عطا است علم بر فطنت تو منتهی است صورت از پیش تو منتهی است </p>	<p> عید عید از رخسار یون باد نزد روز و شب تو سر یون باد استیناد کلاه گردون باد افشای سینه فیدون باد جوهر و شیشه شب خون باد بلبل خامه تو مقصدون باد از غم خامه تو جیون باد لوح محفوظ نیستون باد عقل قاتل نیز ممنون باد </p>
---	--

از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال

از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال
 از آن باد که بسبب غلبه
 در فصل و کمال و کمال

در وقت که باد از جهت شمال می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب می وزد
 در وقت که باد از جهت شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب شرق می وزد

چون بکوه گاه دانش او	نسب بستر فلطون باد
آفرین باد بر طبیعت او	روی فیض تونیتر گلگون باد
و او را دوستی که لازم است	می ندانم که گویشش چون باد
گرچه رست و اندش افروود	تا حد امتناع افزون باد
در همین است صاف و آفرینش	جادوان با عیار اکنون باد
گرچه خسته و فلک بطاعت تو	کافیت کن منفصل تر از نون باد
ختمم کردم باین عاکه سرت	سایه پرورد لطیف همچون باد

در تحقیق امیر المومنین علیه السلام

این بارگاه کیست که سینه بر سر	کای اوج عرش سطح حقیقتش تمام
منقار بند کرده رشتی بر ارجا	تا اولین در پیران طائر قیاس
او رو گو شواره مصرع بر شوه عرش	کز وی علوشان رساند بالهاس
فی سایش لباس سیه کرده از علو	نمده نو زهر بر راند و وی لباس
از سینه فور بار زو درو العیش	خو شید و شنی کن از سایه قیاس
گوشه نو نیم سینه بر سر	بر نو نو بهار نجوم آرد و عیاس
که در میان مرگ و کربان چرخ	کز غمش و غم نشان و او قیاس
چرخ عرش نیست چرخ است لبه	که فنا نود باله مارین طبع دین اسباس
شیری کین عرش بکری نه بار	کفتم بفرقه حرفت ان پایا به ناشاس
این قطره جاده واسطه آفرینش	یعنی علی بهمان معانی امام ناس
اینجا که لطیف او عمل کبریا یک	ز زوار و التماس طلبا است از کس
مجوی از بلاست ختم شو او است	کیفیتی که کرده فضا نام آن ناس

در وقت که باد از جهت شمال می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب می وزد
 در وقت که باد از جهت شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب شرق می وزد

در وقت که باد از جهت شمال می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب می وزد
 در وقت که باد از جهت شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب شرق می وزد

در وقت که باد از جهت شمال می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب می وزد
 در وقت که باد از جهت شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت شمال شرق می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب غرب می وزد
 در وقت که باد از جهت جنوب شرق می وزد

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز سبب لب و دندان و مجب نبود
 بیا بگویند تلخ بزم شکریه
 چنان خلد بکن ریشم شامل تو
 چو آینه ز نور شد روز وصال
 بشم زینت اگر خون دل کنم شاید
 چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر
 شمس که گریختاید دمان و جنتها
 ز فیض بر بطا ایش لک و خنجر
 بر آستان طبعش کیسکه سجده کند
 چو بر بساط کلامش نیارد اندیشه
 زهی شکم کی از حلاوت عدلت
 بهد شاید عدلت ز فرط آرائش
 ز کشت عیش تو گردان چرخ و شاید
 ز آس و سحر تو گردان کوشنده
 ز نور شع جلال که موم شد لقا
 اگر نه بعد ز داشت بود چو کوه
 زهی حلاوت نامش که وقت یو
 چو آسمان نگر از فلک بچو شد زک
 عبادت چو در اندیشه دبیراید
 شامل تو چو در دل در آورداج
 ای حمیده صفاتی که از تالیش تو

[illegible]

[illegible]

منم که چون بکلم طبرزد افشا نم
چو شیر برافنده بود طبع منش
اگر یکو بر منطوقم نظم خود سنجم
حکومند شیرین کرد ز شکر لب و دست
بکام نافید سبجان ز لذت خشم
برین حرورین فارسی شکر و ادم
ز کفش و از کفش از کفش منم اکیل
چو در تالش تیغ شود زبانم تیغ
چنان برین تو دستان منم که از لذت
از ان بجات ابرویم غنایت تو
وجود خویش بخور ابدل جسم که مرا
سخن بدار کشید آفتد بگو عرفی
همیشه یادین گفتگوی اهل فاق
حدیث تلخ دها نه دشمنان تو باد

د

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

نهاد چشم تو مندر به پیشگاه برت
 نکرده جرعه و از شراب بر زمین
 به عالم آمد خسر و تنج زیر گرفت
 گشته شراب گوی شربت نداشت خور
 به عکس لبه با خست ایکه ان
 عروس جهان باغ است از جرید
 زبان طغیه سوسن کام چون
 نه لاله کرد با طاهر قبول و عکس
 چراغون خورش در رحم گرمی بود
 زبیکه نیست بخوش افتاد و تن اگر
 برای طفل ز نقشه ز غنچه سیراب
 چمن ز سایه سنبلیله زار شب و از
 کند زهر سر و شعله ایکه این
 فراسیاب چرخ سحر جبر خزان
 لباس خضر پوشیده طاس بازی
 سحر که دیدم گردون شب شجرت باز
 کس ندیده به عالم قماش نویشان
 به چرخه کلبه پراز زرن که چمن که
 کاه اسب جان شاه زرنجه
 خیال کبر و دش سایه بر دماغ
 مگر ز دست خلقش به از ان ارا

اگر زیز رنگین یافت بوستان زگر
 ازین صفت شده مقبول بوستان زگر
 نبیل نامش که دوزخ ساوکان زگر
 ز جام لاله که شوخت تا توان زگر
 نهاده بر سر سر مو آشیان زگر
 کشید قند بر گرد و گردان زگر
 اگر زگر چمن و بدربیان زگر
 ولی نهان زده چشمت زوان زگر
 که مست شد بتولد بوستان زگر
 نهاده در غل لاله سر زگر
 فرو گذارفت بوستان چو بدبکان زگر
 اگر چه ساخته خورشید را عیان زگر
 که به فقیه بود چشم بوستان زگر
 سمنه یاد و زره سمنه و سنان زگر
 زرنجکان مشعبد و دشتان زگر
 کند مشعبد و تقلید آسان زگر
 مگر زرنج چمن طلیسان زگر
 رساند بر در و در وازه کاروان زگر
 که گنج سیم و زرشم یاز زبان زگر
 کش او قناده زرنج زرد و بان زگر
 که چشم دوخته چرخ بوستان زگر

[illegible]

این کتاب در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص

هر که بگوید که بر ششم از بدن خود صد بار در مصاحبت سبک را از بر تنم کو بخت نکند منفعل آید بهیچ دمن از بس هجوم حادثه در بریم گاه عشق یک عذر باشد که بنای گریه کنم آینه آینه مالیت خورشید و کان شود در میوه فیک راه ریاضه اکتفا عرض هر شب غمزه عکس را می کنم طواف مایه آب عافیت ندیده و نفی سلم چون هست از گهر سوره باید بشن گر شاید بوس کند آهنگ دلبره خرم بودم بچشم و با این کرم هنوز هر که گریه بول بدرانم درودین خورشید را بگو که در آید بر روزنم هر که که آورم گل روی نو در فطر هر که که ناله کنم از استیاق گل اسی طائران بهشت خنده بدو کنیم ای صدف شاد بایش که هر کمال فیت	پروا نیست کرده باز میدان در آورم ترسم که شکست بخاطر کردن در آورم با آفتاب دست بگردن در آورم خود را نیا فتم که بچرخش در آورم صد لاف در میان مهر من در آورم پروانه گشاید که بخون در آورم ای سرانگشته سرو تن در آورم تا خویش را محلقه شیون در آورم از زرم گاه فتنه با من در آورم یا قوت آفتاب بهادون در آورم رویش بسیار کرده بهیرون آورم ترسم که سر دانه از زن در آورم ز ناز بھر بنی بوزن در آورم زان پیش کین کند بگردن آورم گلشن بر او دیده بدامن در آورم سینه دوزخ بکشان از زن آورم کان عذیب قیس گلشن آورم اکنون وسیله شو که بخون در آورم
--	---

نو بهار آمد که افشاند چمن یار گل کافروشی بود مخصوص دل انگار را	در مدح شانه اوده سلیم چون حال یار یزد خوش بهر خاک گل کرد به عزت بهار آخر بهار یار گل
---	--

که میباید از احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص

و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص
 و در بیان سبب و علل و اثرات و فواید و مضرات و اقسام و احوال و عیال و اخلاص

گنجینه کائنات از خرمی است
 بعد ازین از فیض رنگ بینی
 از نهالی قامت عریان برین
 مشدخت مرز مرده گلبرگی رسید
 در چنین فصلی که افیض هوا
 گویید چشمتی بود عاشق ز نور
 قیامی گلشن صفت گلشن
 سایه کرد و موج زن جفتش گل
 گرسینه اند که تاراج خزان
 مغر عالم را سطر که گویا
 گلشن قبال دولت شاه
 گویا از زرنگاه او در آید
 خلق او که تو سرفرازی
 جاه او دید آسمان چرخ
 گویم باغی لطف و دوز
 جوهر اول طلب کرد از
 درگاه تاسی که باو لطف
 غم او که باغبان هر
 ای که از اندیشه عدل
 از دماغ باغ بخشاید
 گزیده که می فصلت
 بره ماند با دانه
 خنایه بزرگ
 گویا می
 بسکه از فیض
 دوزخین
 روید از نور
 پرده کا
 چون کند
 از چینه
 خوشیم خلق
 بوی خلقش
 از دشت
 از لب ثابت
 بلبل از
 برود مانند
 مهر و مهر
 از دم
 اگر شود
 هر نفس
 گزاف
 اگر در

بیک طبع کائنات از خرمی است
 بعد ازین از فیض رنگ بینی
 از نهالی قامت عریان برین
 مشدخت مرز مرده گلبرگی رسید
 در چنین فصلی که افیض هوا
 گویید چشمتی بود عاشق ز نور
 قیامی گلشن صفت گلشن
 سایه کرد و موج زن جفتش گل
 گرسینه اند که تاراج خزان
 مغر عالم را سطر که گویا
 گلشن قبال دولت شاه
 گویا از زرنگاه او در آید
 خلق او که تو سرفرازی
 جاه او دید آسمان چرخ
 گویم باغی لطف و دوز
 جوهر اول طلب کرد از
 درگاه تاسی که باو لطف
 غم او که باغبان هر
 ای که از اندیشه عدل
 از دماغ باغ بخشاید
 گزیده که می فصلت
 بره ماند با دانه
 خنایه بزرگ
 گویا می
 بسکه از فیض
 دوزخین
 روید از نور
 پرده کا
 چون کند
 از چینه
 خوشیم خلق
 بوی خلقش
 از دشت
 از لب ثابت
 بلبل از
 برود مانند
 مهر و مهر
 از دم
 اگر شود
 هر نفس
 گزاف
 اگر در

که شریف ترین مردم
 زینب گردیده از حسن
 و قلیا لعل بران
 شمع افشاند در شمع
 اگر کسی که در حدیث
 قطب و در حدیث
 شمع و در حدیث
 که شریف ترین مردم
 زینب گردیده از حسن
 و قلیا لعل بران
 شمع افشاند در شمع
 اگر کسی که در حدیث
 قطب و در حدیث
 شمع و در حدیث
 که شریف ترین مردم
 زینب گردیده از حسن
 و قلیا لعل بران
 شمع افشاند در شمع
 اگر کسی که در حدیث
 قطب و در حدیث
 شمع و در حدیث

که شریف ترین مردم
 زینب گردیده از حسن
 و قلیا لعل بران
 شمع افشاند در شمع
 اگر کسی که در حدیث
 قطب و در حدیث
 شمع و در حدیث
 که شریف ترین مردم
 زینب گردیده از حسن
 و قلیا لعل بران
 شمع افشاند در شمع
 اگر کسی که در حدیث
 قطب و در حدیث
 شمع و در حدیث

قطب ما بهتاب او کیون
 گشت گیه از میان تاج خروس
 زنده گامیش مردن شبگیر
 دستت باون طلاست و سله
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت و سله
 شاه تیر چار زرین سینه
 راز دل بر زبان جو سله آرد
 چون بخلوت زبان بجنب باند
 شیش روح موسی عمران
 صفیان گردانسته سله بدوق
 روز برهم فشرده مگر گال لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس اید
 دیده بر آسمان چو عاشق مند
 با همه حدت و حرارت طبع
 خرم از رنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیبش
 شاه چین و جیش غلام تواند
 زان نوشت ست عیده و خداه
 بلبل باغ عسدر دشمن تو

مشرق آفتاب او این
 بر قنانه بفسر خود ازل
 دید بایش کوری رهن
 سوده آن سر که نیست در باون
 سبزه او پخته است در گرون
 هم بر پخته است در وی و سیم
 بر سرش موج نور سیه فلک
 سینه پند زیرک و کبود
 راز بر سده دن قنانه آرد
 صورتش نخل و آو این
 همه سبوح گوی دیار بزن
 شب کشاده است دیده روشن
 چهره ز تار و چرب پیر این
 زنده گرد و بکاهش سدر بن
 گریه در آستین چو دیده من
 و امنش پشود ز آب دهن
 بزبان آرد وین کند خرم
 نور خورشید و سایه ذوالمن
 دوزخ آستان اسیر من
 بدیا تو ملک چین و ختن
 نرند نفس بجز شیون

قطب ما بهتاب او کیون
 گشت گیه از میان تاج خروس
 زنده گامیش مردن شبگیر
 دستت باون طلاست و سله
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت و سله
 شاه تیر چار زرین سینه
 راز دل بر زبان جو سله آرد
 چون بخلوت زبان بجنب باند
 شیش روح موسی عمران
 صفیان گردانسته سله بدوق
 روز برهم فشرده مگر گال لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس اید
 دیده بر آسمان چو عاشق مند
 با همه حدت و حرارت طبع
 خرم از رنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیبش
 شاه چین و جیش غلام تواند
 زان نوشت ست عیده و خداه
 بلبل باغ عسدر دشمن تو

سله

قطب ما بهتاب او کیون
 گشت گیه از میان تاج خروس
 زنده گامیش مردن شبگیر
 دستت باون طلاست و سله
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت و سله
 شاه تیر چار زرین سینه
 راز دل بر زبان جو سله آرد
 چون بخلوت زبان بجنب باند
 شیش روح موسی عمران
 صفیان گردانسته سله بدوق
 روز برهم فشرده مگر گال لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس اید
 دیده بر آسمان چو عاشق مند
 با همه حدت و حرارت طبع
 خرم از رنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیبش
 شاه چین و جیش غلام تواند
 زان نوشت ست عیده و خداه
 بلبل باغ عسدر دشمن تو

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

طبعم ز غضب گفتند ام چه طبعیت
که چه خودی انشای ز چه کانی
بشناخت عیان بنم خشن طبعیت
بترنار که از باب فنا ترک کلام
در آب و هوا چمن خلد سرورم
توفیق چه صورت شکستد تو دستم
میگویم و اندیشه ندارم نظر فانی
سرسزده ام با کس عیان نمی نیاید
در بار که سلطنتم چون گذشت نیست
بشکام رقم خشی احکام کو کباب
آن چشمه قهرم که ز لب تشنگی وی
عمر فی سجا سیر و این که کدام است
ز انوشیروان سریش دل کوینم بزرگ

وہیبت چاہا ہے

چون گردید آه زخا که کند علم
چون آب سبک آغوش و در غم
در عهد من ویر غمخوشی که
ای طور و عده تو فراسوشی وفا
فوق غم نشانه کش طره طرب
از عده که تو شوق بشویش بتلا
بخشید نیز که شسته چشم ترا حیات

[illegible]

۱۶ * باستان‌داری را علم باستانی و باستان‌شناسی می‌گویند که به مطالعه و کاوش در آثار و بناهای قدیمی و کشف و ثبت آن‌ها می‌پردازد. این علم به منظور شناختن تمدن‌های گذشته و تغییرات اجتماعی و فرهنگی بشر در طول تاریخ وجود دارد.

۱۱۶

۵۰
 و کسب عیال و شوهر و
 کار کرد و در این کار
 انچه بی آن نمی شود
 از او خست از او بیرون
 رسا و خست بی گریه و
 می تواند که با همه
 آدمی آن سر را در دست
 و دست و پا بیست و
 اند و در آن خست
 که درین خست و در
 خست که درین خست
 خست که درین خست

بافتن جایی که در زیر پانصدی که کاشان ۱۳

آن که کرم که بر کبریا و خداوند است
آن که در صدام که شجر برین عبدان اگر
آن که پادشاه سینه زخم و جراحت
آن که سینه که در دست خدا و جوشن
آن که در دهم که در چین لاله زار شوق
آن که در آیداده زهر بلا قسم
آن که شعله دست نیرنگ که خاک
آن که کشیم که بر نرد سحر شعله موج
آن که جگر بری طلب و کشه دو قسم

وَمِنْ قُرْآنٍ مَّجِيدٍ
مُتَشَابِهٍ لِّقَوْلِهِمْ
لِلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سُبْحَانَ اللَّهِ عَسَىٰ أُنْتَهَىٰ إِلَيْهِمْ رَدُّ الْبَصَرِ

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شوقی که با وجودی از بیم قتلش
در عصر حسن قیامت اندر کمال
عمری که شش بیست و یک سال
آسیبش چون شیر و شکوه او عاقبت
هم روزگار او شود در بیان نهم
که در میان کس که حکایت هم بخیزد
چون گفتش که شکوه داد او یکی نهم
چون گفتنهای روضه شمع و موش
که تهم قناری او و بیت نیست یاد هم
هر قسم که با مردم که این کس
هر سطل که پیش گرفته که این برابر
القصد نام و در ایام چون شنید
عمری و عمارت او را کس که نام او
تا در زمانه خاک نشینان ملک این
آوازه چهارم اوست جز من نباشد

از دید جهان غم نشین ملک و دیار
کشتن سده و نه آید یک بار و یک بار
اما بدان که شمشیر خاک در روزگار
بار از نیم خیمه جدا کرد و روزگار
آتش سبک در میان ماکر و دورکار
خند و ذلیل غلبه و دور کار و دور کار
آغا زحاک و دور کار و دور کار
شیرین و گشت سده و دور کار و دور کار
عدل تر از عدل انصاف و دور کار
صورت لعل قرین صبر اگر دور کار
بنیاد جمیع برگ و نوار و دور کار
صده مجر بهر صلح و صفا و دور کار
بشنود حاجت تو روا کرد و دور کار
گویند جو کرد و صفا و دور کار
کاینک هزار قصر بنا کرد و دور کار

ورسقت جناب امیر علیہ السلام

تباہ کن لذت ز آسمان شب کر گم
اگر کثابت میدان آلود و راید غم
درین سوس که رود و پنهان آید
جسده که گجاہ چنہ کی شاید

که فعل آید ز گشت زید در گنج
و اگر کشاده شود از بوم غم غم
بشاید روز ز نشاط سر شادمان
که به تیرش آید برون جامه تنگ

[illegible]

اسپست ۱۲۹۰۰۰
آه خیرین راجی پوری
برستہ اللہ تبارک و تعالیٰ
الشان بلبرین ایشان
تہجیکاشتم بااس
رامادی بیمار
دوازش و خوش
دیسیدان

سبک و یک چنان برود و بر خیمه ستار
 اگر کند مثل طے ساحل خدا
 و اگر کند بوی نسبت رنگ سحر
 زمانه گفت ہی آسمان قوس رخ
 ستاره گفت که ایک سپهر خیمه
 صاحب عمل در قضا کیدش
 خرد و عاقل بکار گفت منکر شد
 منش بیا ج افکار گفتم و خجلم
 نسیم کشیده ام از لوح دعا بیک
 بر پر سایه طلب غنوده ام لغی
 پیار بالش تسلیم نم کرده دلم
 منم محبت تا خرم از دلاسلام
 کعبه فقه ناقوسم در اربعاع
 و اگر سرود احمد چشادلم و در
 برنگ بونیم او دوزان سبب
 در مذاق من از نوش عاقبت شد
 ز ذوق لب لکرم کشیده خط خرم
 و بوم دوی من در تها و خدا
 بلبل چگونه بود رنگ دار و بینه
 شمع که صیقل بر آید از آتش افروزش
 که برود شاد بایمان بر آکل بهر

که نغمه لب بختاید و جرحه تنگ
 بطبع شهید بگامی رود و بطبع تنگ
 شتاب فتم شود و بوزن لفظ تنگ
 بر زیر سینه او چون بدید رنگ تنگ
 نشانه سم او دید چون برد انگ
 چو جرحه ایدست و شکار فرنگ
 از آنکه وار ازین هم نم لغت تنگ
 ز بهر آنکه در راضی بود ز رنگ تنگ
 و تشنگی کش آیم نثار و خوش تنگ
 نه در زمان شتابم در رکاب تنگ
 بتسم بصلح و بکایتیم بهنگ
 رو ایدوش نه تا بگذرم ز غم تنگ
 نمازیت محکم که قضا شود از رنگ
 نفس همی خجتم و کلهای سبک
 ز کاف و شی نام و محنت از رنگ
 نه چمن من ازین محنت سبک
 بریزم آب بان گرفت و نوم تنگ
 کناشی هست که آید نام دار رنگ
 که صیقل کندش اسی شاه بافر
 چنان دود و آینه پاکد و رنگ
 سیاهی از رنگ لب لبسان رنگ

[illegible]

ای اهل دل را این که از عرق
ای شرم دوست که در خلد
ای غلط سیر که در دهن
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویمیت از غیب
آمدی باد و کون معنی ایک
صورت ماند و وقت ماکروی
آمدی محتسب از استعداد
آبر و شکفته اش ملک است
گشته ریشک مصلحت شک است
چرا که بجا بجهت بوس ویدی
شکر کجا چشم از بر چیده
جای مجروح و نیار و کبر و ریا
در تقابلی که روح میسوزد
هر که از طبع سبز بر سر
تحف بهر شهرت انگیز
بغلط شهرت سلیمان
نعمه و بر سر سوزان و گریه
هر چه جبریل در زمان گفت
هر چه بود اشتی را کینه قدس
هر که بر ترک از حرم دادند

بمضیق بلافستادی
بمیر فافستادی
بدو عالم مرا فستادی
چه گزشتی کجا فستادی
بعدم زد و دافستادی
نگ مردم کجا فستادی
روح را ناشافستادی
بسیوی بوافستادی
بشکنج و بوافستادی
بقیص رجا فستادی
بر زمین عطا فستادی
بر کبریا فستادی
عشق را بیضا فستادی
پیش ارض سما فستادی
بشمال و جنوب فستادی
بدیار با فستادی
بسبیل و سها فستادی
بنان بر افستادی
بصنم خانها فستادی
در دم آرد با فستادی

ای دل را این که از عرق
ای شرم دوست که در خلد
ای غلط سیر که در دهن
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویمیت از غیب
آمدی باد و کون معنی ایک
صورت ماند و وقت ماکروی
آمدی محتسب از استعداد
آبر و شکفته اش ملک است
گشته ریشک مصلحت شک است
چرا که بجا بجهت بوس ویدی
شکر کجا چشم از بر چیده
جای مجروح و نیار و کبر و ریا
در تقابلی که روح میسوزد
هر که از طبع سبز بر سر
تحف بهر شهرت انگیز
بغلط شهرت سلیمان
نعمه و بر سر سوزان و گریه
هر چه جبریل در زمان گفت
هر چه بود اشتی را کینه قدس
هر که بر ترک از حرم دادند

ای دل را این که از عرق
ای شرم دوست که در خلد
ای غلط سیر که در دهن
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویمیت از غیب
آمدی باد و کون معنی ایک
صورت ماند و وقت ماکروی
آمدی محتسب از استعداد
آبر و شکفته اش ملک است
گشته ریشک مصلحت شک است
چرا که بجا بجهت بوس ویدی
شکر کجا چشم از بر چیده
جای مجروح و نیار و کبر و ریا
در تقابلی که روح میسوزد
هر که از طبع سبز بر سر
تحف بهر شهرت انگیز
بغلط شهرت سلیمان
نعمه و بر سر سوزان و گریه
هر چه جبریل در زمان گفت
هر چه بود اشتی را کینه قدس
هر که بر ترک از حرم دادند

ای دل را این که از عرق
ای شرم دوست که در خلد
ای غلط سیر که در دهن
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویمیت از غیب
آمدی باد و کون معنی ایک
صورت ماند و وقت ماکروی
آمدی محتسب از استعداد
آبر و شکفته اش ملک است
گشته ریشک مصلحت شک است
چرا که بجا بجهت بوس ویدی
شکر کجا چشم از بر چیده
جای مجروح و نیار و کبر و ریا
در تقابلی که روح میسوزد
هر که از طبع سبز بر سر
تحف بهر شهرت انگیز
بغلط شهرت سلیمان
نعمه و بر سر سوزان و گریه
هر چه جبریل در زمان گفت
هر چه بود اشتی را کینه قدس
هر که بر ترک از حرم دادند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نار وانی که از تو صادر شد	بجای قضا و ستادی
بهر کجا که مردم نیاز سے بود	بکریان مافرو ستادی
بر تو نور صبح اول خیزد	بچراغ فافرو ستادی
شرح ایمان خانه روشن	بمهریم بریا فرو ستادی
تا بصیرت در شب ابیات	ببیمان فافرو ستادی
اینک است آب هوای عاریتی	بهم بر آب و هوا فرو ستادی
ز آن جواهر که داشتن از زرد	بچهره دار القافرو ستادی
بهر گزین دین نبود مان گر بود	بگوچه کردی کجافرو ستادی
مان روان شو که پیش خدایش	بخوش بسیار فرو ستادی
که دعا نم سکن و گرفتارین	بیک روز رخ برافرو ستادی
ولی آخر اگر شل این نام	بدو عالم ج افرو ستادی
تن ز نیم بی مردی بکنیم	که شمع از کجافرو ستادی
ای که در از شاه راه صواب	برو صد خطافرو ستادی
بد نکردی شفاعت خود را	بلب مصطفی افرو ستادی
دو ز می که لطافت بخش	قدسیان افرو ستادی
ای که از عمل نصرت و بطلک	علت انما افرو ستادی
ای که بی خبر درش دل	مس بر کیمیا فرو ستادی
ای که از مایه سادت خویش	سایه بخش بهافرو ستادی
ای که از بهت و شیه نصیم	بیکانات افرو ستادی
ای که بر مان معجز صدره	بشعوت خدافرو ستادی
ای که اعداش را بگویش امن	سوی تحت کثرفرو ستادی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کوفتن ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مفتی محمد رفیع صاحب دہلی

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

این فرمان فرموده است
که در این روزها که
روزگار در این روزها
در این روزها که
در این روزها که

این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۱۰۰
 در کتب خانۀ ...
 در شهر تبریز ...
 در روز ...
 در سال ...

اینجا که خط اخلاص از جنبه طامش چه بوی اورا چه دعائیم که بخشش	از بهر شمارا دشمن از او سرخیل قبیلۀ دغا ز او دامان بقا گرفت تا ز او
--	---

قطعه

منم عرفی ام در کشت بستم دلی دارم از جنس سنجائی خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از غشوه پای سعائی دلی تیره دارم ز دونان کودن کردی بصورت چو صبح و بزمی چه کاه بپنجه کند ز باغ طبعم دلی تو عویم کس سلم ندارد ز جنبه طبیعت با وج معانی با لودگان جریه می فشام با فحی دمان نامه بندیم فشام نویسم چه پیوده گویم	بود خرم افشان کف خوشه چندان بودت فردی چو غزلت گزینان گل افشان از چهره مه چندان برشته تر از حسن سحر افشان پر از داغ چون اسن لاله چندان تنگ رویشانی چو صبح خیزان بکوتاه دستی در آستینان چو مستوری غشوه نازنینان بر آورده ام ختم کوه بیان بتلخی و فقرن پاکیزه دنیان منقش بهر مر و دلیکنان که آمان کد ام و کد ام اندیشان
--	---

قطعه

ای که آینه خود را سیاه رودیده ده که ناهید از عظم سجان بخیده در گمان کار و کار می ایستاده	جنگ پیوسته زو اندیشه رنگی کن به نصیب از فم هر کار و فرنگی کن گزینداری بیدان نیم آسنگی کن
--	--

این قصه در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۱۰۰
 در کتب خانۀ ...
 در شهر تبریز ...
 در روز ...
 در سال ...

این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۱۰۰
 در کتب خانۀ ...
 در شهر تبریز ...
 در روز ...
 در سال ...

[illegible]

فردوس نظر افلاک آرای سندا
 پیجو شد از اجم غنی گوش کن که تو
 رفتی بصید بهره جبهه سپهر روزگار
 از بسکه نا امید ز رود آمدن شدم
 گر شاه مانع سنت میاگر چه گویت
 درو اعم از کر شه بر آمدن سکن
 باز ای سایه بر سر کن که در جهان

قطره در کاسه آب و زعفران

سخن آغاز کرد بریه کن شاید
 ناله کن مگر ز تاثیر شش
 از زخمان سینه زین غم برجای
 منم آن کعبه کنز خراسان
 گریه می وزد ز باغ دلم
 گریه شد ایتم کند در دامن
 هوشم گریه باطویر چسبند
 گریه ای از گفتگوی با سیم
 دل و طبعم اگر نه عطسه زند
 من گویا مجلس روزگار گویا
 گریه باقی و دل شکست افتد
 چشمم گویم که گریه با فتم
 شبیه آسمان بدست نیست

کین کین خاکدان خراب شود
 و هر نامهربان خراب شود
 خانمان قفان خراب شود
 بیت سمور جان خراب شود
 ثمرات جنان خراب شود
 مشربان جان خراب شود
 کشور لاسکان خراب شود
 دار ملک زبان خراب شود
 مغز و ریوکان خراب شود
 خانه آسمان خراب شود
 قبله قدسیان خراب شود
 بشکند این دامن خراب شود
 گریه فتم جهان خراب شود

[illegible]

۱۔ قرآن مجید
 ۲۔ احادیث
 ۳۔ فقہ اسلامی
 ۴۔ تاریخ اسلام
 ۵۔ جغرافیہ
 ۶۔ طب
 ۷۔ فہرست کتب
 ۸۔ لغت
 ۹۔ حساب
 ۱۰۔ نجوم
 ۱۱۔ منطق
 ۱۲۔ اخلاق
 ۱۳۔ سیاست
 ۱۴۔ فرائض
 ۱۵۔ حج و عمرہ
 ۱۶۔ زکوٰۃ
 ۱۷۔ صیام
 ۱۸۔ نکاح
 ۱۹۔ طلاق
 ۲۰۔ یتیم خانہ
 ۲۱۔ دارالمرکز
 ۲۲۔ دارالافتاء
 ۲۳۔ دارالحدیث
 ۲۴۔ دارالعلوم
 ۲۵۔ دارالکتاب
 ۲۶۔ دارالترجمہ
 ۲۷۔ دارالتبلیغ
 ۲۸۔ دارالافتاء
 ۲۹۔ دارالحدیث
 ۳۰۔ دارالعلوم
 ۳۱۔ دارالکتاب
 ۳۲۔ دارالترجمہ
 ۳۳۔ دارالتبلیغ
 ۳۴۔ دارالافتاء
 ۳۵۔ دارالحدیث
 ۳۶۔ دارالعلوم
 ۳۷۔ دارالکتاب
 ۳۸۔ دارالترجمہ
 ۳۹۔ دارالتبلیغ
 ۴۰۔ دارالافتاء
 ۴۱۔ دارالحدیث
 ۴۲۔ دارالعلوم
 ۴۳۔ دارالکتاب
 ۴۴۔ دارالترجمہ
 ۴۵۔ دارالتبلیغ
 ۴۶۔ دارالافتاء
 ۴۷۔ دارالحدیث
 ۴۸۔ دارالعلوم
 ۴۹۔ دارالکتاب
 ۵۰۔ دارالترجمہ
 ۵۱۔ دارالتبلیغ
 ۵۲۔ دارالافتاء
 ۵۳۔ دارالحدیث
 ۵۴۔ دارالعلوم
 ۵۵۔ دارالکتاب
 ۵۶۔ دارالترجمہ
 ۵۷۔ دارالتبلیغ
 ۵۸۔ دارالافتاء
 ۵۹۔ دارالحدیث
 ۶۰۔ دارالعلوم
 ۶۱۔ دارالکتاب
 ۶۲۔ دارالترجمہ
 ۶۳۔ دارالتبلیغ
 ۶۴۔ دارالافتاء
 ۶۵۔ دارالحدیث
 ۶۶۔ دارالعلوم
 ۶۷۔ دارالکتاب
 ۶۸۔ دارالترجمہ
 ۶۹۔ دارالتبلیغ
 ۷۰۔ دارالافتاء
 ۷۱۔ دارالحدیث
 ۷۲۔ دارالعلوم
 ۷۳۔ دارالکتاب
 ۷۴۔ دارالترجمہ
 ۷۵۔ دارالتبلیغ
 ۷۶۔ دارالافتاء
 ۷۷۔ دارالحدیث
 ۷۸۔ دارالعلوم
 ۷۹۔ دارالکتاب
 ۸۰۔ دارالترجمہ
 ۸۱۔ دارالتبلیغ
 ۸۲۔ دارالافتاء
 ۸۳۔ دارالحدیث
 ۸۴۔ دارالعلوم
 ۸۵۔ دارالکتاب
 ۸۶۔ دارالترجمہ
 ۸۷۔ دارالتبلیغ
 ۸۸۔ دارالافتاء
 ۸۹۔ دارالحدیث
 ۹۰۔ دارالعلوم
 ۹۱۔ دارالکتاب
 ۹۲۔ دارالترجمہ
 ۹۳۔ دارالتبلیغ
 ۹۴۔ دارالافتاء
 ۹۵۔ دارالحدیث
 ۹۶۔ دارالعلوم
 ۹۷۔ دارالکتاب
 ۹۸۔ دارالترجمہ
 ۹۹۔ دارالتبلیغ
 ۱۰۰۔ دارالافتاء

پس از یک ساعت از آنجا که
شما را می بینم بدو را نیک می بینم
و به این دلیل خودی و سواس
نمی خورم و تنگ نیستم

فوز و غلبه

نام استاد: دکتر محمد علی
نام دانشجو: محمد علی
تاریخ: ۱۳۵۱

از این جهت که این کتاب در دست
مستوفی قزوین می باشد
در این کتابخانه
تاریخ ۱۳۱۲
مستوفی قزوین

بہشت بردن و غالب شد
بجز دال میں زیناوی آہ و
وفاق باطلع میں

میں نے اس کو بھی دعا دی کہ وہ اپنے
میں سے دوسرا دوست ۱۲ :-
میں نے اس کو بھی دعا دی کہ وہ اپنے
میں سے دوسرا دوست ۱۲ :-

<p>۱ ای خوبه بان سوا علیکم بالکوت در قیامت شمر سارم منیرم دوزخ شود</p>	<p>چشمه زیر لاله کوه بر تاج خوش گرز شایخ ریشه لاله کوه منیرم دوزخ شود</p>
<p>شمر باوت گفته عرفی فلان از اجام بیجا کس گوید عطار در کتب غیرت نیست بیجا کس گوید عطار در کتب غیرت نیست</p>	<p>باید گفت آتش اندیشه برین برین دیگ بوی دیوان گفتن تیرش برین دیگ بوی دیوان گفتن تیرش برین</p>
<p>بدون منی اگر حسن بوفی داری ببینش کس صورت بن بست منی جان بر در بصورت تنها کن بهر دم ناز</p>	<p>ز صحبت تو زین ابودول افرو اگر حسن کرد آفتاب مرده که دل ز کسر بهر دهن شاخ مرده</p>
<p>نه از ان در بر بخشد این دو کام زان توقف کس که دریائی زان توقف کس که دریائی</p>	<p>که در حبس بود که دریائی را زوق در یوزده و گدائی را زوق در یوزده و گدائی را</p>
<p>خدا گمانادی بی تو در فراق امید که شمر می زودم ناگهان در آمد گفت بگویت خبری که نه نهایت قدرت همای اوج حادث فلان که غرت چو جبهه شاه دولت بد غرت و است بهشت ناکش از بی چو در کار قدیم</p>	<p>نشسته بودم و دینر مانده کرده فرا که اسی خدیو تو اسرار غیب را رخا نتیجه های خیال ترا بود آفتاب به نرود شده بود از عمر یکنان مبتلا سکاب شاه پلنگ افکنج بر این عنان مصطفی اور لطیفه طراز</p>

فرد : والدا علم بالصواب ۱۱
این قول عثمان باشد
آپس بگزاشت و فاضل
آپس نورالدین فرزند
قادر جوهر شامی و دولت
یافت و وزیر مد ظله

[illegible]

چرا که رسول است که این دست

این زینب در آن نیرین غنچه گشاید
 شمعش با شمع که این غنچه گشاید
 این لطیفه دلیل است بر طریقت
 من این گنجتم و این را با کمال گفت
 ز اهل انشی آنچه بود بهیچ اول
 گشته بود و این جنس سپید و برین
 همیشه نگذرد در لباس لیل
 حیات ختم چون عده کرم کوتا

[illegible]

قوله

<p> سخن شناساگر سینه بینه زد کرد ترا قبول نیفتاد و قبولی آن اگر طبع توستی زبیده جانگست بهر خوشتر و غلط است گوهر کار </p>	<p> خجل مباش که منزه جلم از اد باین دلیل که هیچ ترا قبول افتاد نه شعر من بدو فی طبع گنج نیباد نمیدواند بر سطح مستقیم استوار </p>
---	---

سید الشہداء علیہ السلام

<p>بشماره آنکه کند خرویدین بآن کوته که یوسف تو ملک سیرتی بصورت ماه همین بود که تو در صحرای دهم درگاه</p>	<p>بحضرت قمر انبیتی است سیکیم بقائبان محبت زخم زینجانی اگر تقادتی اندر سپاس یافت</p>
--	--

وہابیہ کا یہ عقیدہ ہے کہ اللہ تعالیٰ نے اپنے رسول کو
اپنی طرف سے بھیجا تھا اور وہی ہے جو اس کے ساتھ
آیا تھا۔

در مجازات و کشتن مثل اثم از هم نرم
اول از بابا لشین و که بعد از وی هم

و بعد از این که از
مجلس مراجعین و اهل حق
مجلس فاضل و شریف
مجلس اهل حق و شریف
مجلس فاضل و شریف
مجلس اهل حق و شریف

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

<p>نه از باندی شوم بود نسبت تو نه از باندی شوم بود نسبت تو</p>	<p>سینیل می تو سیلی بنس و شعی زد هزار خنده بنظم جبر و داعشی زد</p>
<p>ز بوش ناطقه و حال تیکه خاموشم ز آب کوثر و باوسج نادوم نیست</p>	<p>بلی بوصف تواند نشسته را خراب کنم ز شرم می تو تا کی سخن کباب کنم</p>
<p>ز بوی باوه طعم و دواع هوش نکند ز بانه نیز ندم نور سخی از بر دوش</p>	<p>سخن سپیده بر در دریچه گو شوم دیسکه از نفس گرم خویش در چو شوم</p>
<p>منم کی چمن تازه در سبشت خود ستایشی ز نسام کز ان ستوده شوم</p>	<p>بیان فکر و نشان خراب بدوم دیسکه شام طبع آورد در آنخوشم</p>
<p>چنان ز بهرن میگویم سخن فروریزد بنو و جوهر گل در میان که غلظت کند</p>	<p>که از بهوم سجا همیشه شوم پوشم جزین که باخ و خویش و شوم بروم</p>
<p>بچشم نسبت اگر بنگرند جوهر گل بشمنت جو بخدم صراحی زهرم</p>	<p>ز تو دیک قدم با گن که چو شوم حریف اشب من است که دوم</p>
<p>شکایت از شوم و در آت همت نیست من از فرار و شیب مانده کی لغزم</p>	<p>بید حش چو زخم خوش جنبه شوم بسان شمع بسوزم تمام و خرد شوم</p>
<p>بجز شمای تو کارالش ضمیر نیست فسانه سنجی لاوت و کنایه کله چند</p>	<p>غزال با دید بهتم نه فر گو شوم ز هر چه نقش پذیرد بود و فراسو شوم</p>
<p>دعا شایر شوم و لفر بی صلح چند بالتفات تو یارب دو کون مقدر آباد</p>	<p>عروس حکم تو سیلی زانه بخون باد گسسته دانه مانده حلقه زنون باد</p>

نام این کتاب در این کتابخانه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 شماره ثبت
 نام کتابخانه
 تهران
 شماره قفسه
 ۱۳۹
 تاریخ ثبت
 شماره ثبت
 نام کتابخانه
 تهران
 شماره قفسه
 ۱۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

سر رشته کفر و کافری را
 آورده فرودمشتری را
 نه بان زمانه سروری را
 شلخ گل تاج و افروخته را

زلف تو ز کف نمیکند ارد
 سودای رخسار تو گرو
 و او ندید و قامت تو
 من خار و خشم نهادم از سر

چون دست نگیرد وصال
 دست من و این خیالت

باز آن بت تنه ی طنناز
 سیر تا قدم تمام ناز است
 چو گمانی زلف او بباری
 گفتیم که نهان کنم غم او
 و در گنج غم خفا نمیکند
 نه نالم و ناله گریه انگیز
 چه آنکه بسجده زیر خنک
 آمد سری خیال صیقل
 بر جسم و دامنش گرفتیم

چون دست نگیرد وصال
 دست من و این خیالت

خوش باش که عشق مافیت دزد
 در معرض عشق بے محابا
 خورشید رخ تو در دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

و در زمان آن که در رخسار تو
 سر رشته کفر و کافری را
 آورده فرودمشتری را
 نه بان زمانه سروری را
 شلخ گل تاج و افروخته را
 زلف تو ز کف نمیکند ارد
 سودای رخسار تو گرو
 و او ندید و قامت تو
 من خار و خشم نهادم از سر
 چون دست نگیرد وصال
 دست من و این خیالت
 باز آن بت تنه ی طنناز
 سیر تا قدم تمام ناز است
 چو گمانی زلف او بباری
 گفتیم که نهان کنم غم او
 و در گنج غم خفا نمیکند
 نه نالم و ناله گریه انگیز
 چه آنکه بسجده زیر خنک
 آمد سری خیال صیقل
 بر جسم و دامنش گرفتیم
 خوش باش که عشق مافیت دزد
 در معرض عشق بے محابا
 خورشید رخ تو در دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

ای دل

و در غایت آن که در رخسار تو
 سر رشته کفر و کافری را
 آورده فرودمشتری را
 نه بان زمانه سروری را
 شلخ گل تاج و افروخته را
 زلف تو ز کف نمیکند ارد
 سودای رخسار تو گرو
 و او ندید و قامت تو
 من خار و خشم نهادم از سر
 چون دست نگیرد وصال
 دست من و این خیالت
 باز آن بت تنه ی طنناز
 سیر تا قدم تمام ناز است
 چو گمانی زلف او بباری
 گفتیم که نهان کنم غم او
 و در گنج غم خفا نمیکند
 نه نالم و ناله گریه انگیز
 چه آنکه بسجده زیر خنک
 آمد سری خیال صیقل
 بر جسم و دامنش گرفتیم
 خوش باش که عشق مافیت دزد
 در معرض عشق بے محابا
 خورشید رخ تو در دل من
 رخسار تر از ازان دو عارض

از بهر کمان ابروان تو ز
در سینه من پرتیر و لودر
ناکه نشود بدان بد آموز
بے ناله و آه و گریه و سوز
وصل تو نداد دست یکرور

ای پاره چشم عاشقان ساز نادل ز نو ز جاید و زش پوسته جفا کن که عاشق یکدم نیم از خیال صلت وادم بخیا و وصل بجارزا	از بهر کمان ابروان تو ز در سینه من پرتیر و لودر ناکه نشود بدان بد آموز بے ناله و آه و گریه و سوز وصل تو نداد دست یکرور
---	--

چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت

جز وصل تو ملتس ندارم شب گرد بکوی تو چو بادم بیم زرقیب پاسبان نیست از هر طرف غم غم تو گرفت یک چند اگر چه طاق قسم بود سین بلبل باغ وصل بودم از در و فراغتای دل آرام پاری که ز من ترا دهد یاد بر تیر فلکم اگر رسد دست	غیر از تو تو هووس ندارم کاندیشه خار و خس ندارم بروای سگت عس ندارم دیگر ره پیشش پس ندارم در عشق تو زین پس ندارم زین پیشش نفس ندارم می نالم و هم نفس ندارم جز ناله زار کس ندارم برو وصل تو دسترس ندارم
--	--

چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت

کارم ز رعیت بجان رسیده چندان که توان خیال کردن از خسران میان چون سو	وین کار و با سخوان رسیده غمم بر دل ناتوان رسیده سپیل مرقه ناسیان رسیده
---	--

از بهر کمان ابروان تو ز
در سینه من پرتیر و لودر
ناکه نشود بدان بد آموز
بے ناله و آه و گریه و سوز
وصل تو نداد دست یکرور
چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت
جز وصل تو ملتس ندارم
شب گرد بکوی تو چو بادم
بیم زرقیب پاسبان نیست
از هر طرف غم غم تو گرفت
یک چند اگر چه طاق قسم بود
سین بلبل باغ وصل بودم
از در و فراغتای دل آرام
پاری که ز من ترا دهد یاد
بر تیر فلکم اگر رسد دست
غیر از تو تو هووس ندارم
کاندیشه خار و خس ندارم
بروای سگت عس ندارم
دیگر ره پیشش پس ندارم
در عشق تو زین پس ندارم
زین پیشش نفس ندارم
می نالم و هم نفس ندارم
جز ناله زار کس ندارم
برو وصل تو دسترس ندارم
کارم ز رعیت بجان رسیده
چندان که توان خیال کردن
از خسران میان چون سو
وین کار و با سخوان رسیده
غمم بر دل ناتوان رسیده
سپیل مرقه ناسیان رسیده

از بهر کمان ابروان تو ز
در سینه من پرتیر و لودر
ناکه نشود بدان بد آموز
بے ناله و آه و گریه و سوز
وصل تو نداد دست یکرور
چون دست نمیدهد وصال
دست من و دامن خیالت
جز وصل تو ملتس ندارم
شب گرد بکوی تو چو بادم
بیم زرقیب پاسبان نیست
از هر طرف غم غم تو گرفت
یک چند اگر چه طاق قسم بود
سین بلبل باغ وصل بودم
از در و فراغتای دل آرام
پاری که ز من ترا دهد یاد
بر تیر فلکم اگر رسد دست
غیر از تو تو هووس ندارم
کاندیشه خار و خس ندارم
بروای سگت عس ندارم
دیگر ره پیشش پس ندارم
در عشق تو زین پس ندارم
زین پیشش نفس ندارم
می نالم و هم نفس ندارم
جز ناله زار کس ندارم
برو وصل تو دسترس ندارم
کارم ز رعیت بجان رسیده
چندان که توان خیال کردن
از خسران میان چون سو
وین کار و با سخوان رسیده
غمم بر دل ناتوان رسیده
سپیل مرقه ناسیان رسیده

[illegible][illegible]

عقلمندوں کی طرف سے جو کچھ لکھا گیا ہے اس میں کوئی شک نہیں ہے کہ ان کے خیالات اور بات چیت کا انداز بہت ہی دلکش و دلچسپ ہے۔

دانشگاه تهران
موسسه عالی حقوق و علوم سیاسی
دفتر نشر کتاب
تألیف و تدوین:
دکتر علی محمدی
چاپ اول: ۱۳۸۵
طبع دوم: ۱۳۹۰

[illegible][illegible]

محبوبت ایمان
 محبوبت ز اود فنا
 از خیال شوق و فدا
 من و تو کے سر زنجی
 پاک سے خود رسد
 والد علیہ السلام

گویند که بعد از حضرت شاه
اعلی که حدیث دلی فریم
الکاه بخواند از زرد با ستم
پنجم من گدارسانند
در مجلس بادشاسانند
این بیت در من عارسانند

چون دست نگیرد و وصالت

وست من و دامن خیالت

تعارف

تذکرہ احوال مصنف

اشش جمال الدین سوادش شیرازست طغنه خود کوی عالم را فرا گرفته و
شاعرش از شرق تا مغرب سیده و بیدان بلاغت گوی سبقت از خورن
زمان ربوده قصائد غزلیش خط نسخ بر اوراق سبده سعلت کشیده غزلیات
روح افزایش زبان طعن بر آب حیات کشوده چنگی معانی و سنگینی افکار و
کلام قناری او را با با هم جمع نموده از حق انچه را کرم سی باین جلالت شان گشته
مولانا موحوم در زمان که شاه بهندستان مرده و خد دست باد شاه سرخا
باشان اوده سلیم که سخی بهاگیر بادشاه کرده قصد صحبت محبت به فرموده شد چنانچه
بمشقش مشتم گردند عاقبت حساد در بین جو انهم سو نمونده و با کلام عرفی شیراز
تاریخ فوت و دست پس از فوت رلا پور بجاک پسر ندر بعد چند سال درویشی آمد
باشان به دیگر که در پهلوانی و فوجی و خدمت قدس بنی و بانی انما او را نجف بود و ملازمت
همه او را پیش گفت قلعیه بیا که هر که سوخت محراب که آسمان پیر و درخش
آمده جو مرد بر آندگرویش گردون شکست بر جفت و آید بر شغف آید
ایتم ز داری تاریخ رومی حکم که بکادش فرود از کوثر با نجف آمد
من تدر که علی قلیخان آگاه شستن انگشتی داغست

کیا وہ تو خود
چھو گیا وہ
بہنشاہ است
وہ بڑا شاخسانہ
صفت حبیب
وہ غریب
صفت آہ
اس کے
لہذا

بیت اول
اینگاه بخواهید
از این آفرین
بیت اولاد
بیست و بیست
لافت کرده
دارت

* * *

خاتمه طبع مطبوع هر طبع ریخته خامه پلاخت ختمانه نام

و شاعر شایسته و ابیان غلام محمد خان مقابل کامل بین

مطبع فیض نفع نتخلص به خان سلاطین المنان

جمال دین محمد رب العالمین و کمال این نعمت ختم المسلمین
صلی الله علیه و آله و اصحابه از همین سلسله یوم الدین انما بعد یوشیه
میباشد که درین زمان بهین اوان مجموعه قصائد باقی اندونیک سیر از
در سخن سنجی همه اعجاز صاحب زبان استناد بهمان سولانا جمال
شرقی شیرازی در مطبع خورشید بطبع جناب فیض تاب نامی جو
غشی نو لک شورش صاحب صاعده الله با علی المراتب احسن انتظام
مستقیم نیک نام ستوده خصال لاله بشیر شریال بماء ستمبر شمع
پدارت کرد و کاپور مطبع گردید بر طالع رب راعب برطلوب مرغوف
خود رسیده

۱۳۸

اوله قطعه تاریخ

یک جهان و پنج او آند	من چگویم مجاهد عرفی
بهتر تاریخ طبع خان بنویس	نیک خیل قصاید عرفی

۱۳۹۵

مالہ منظور - تصنیف سید منظور صاحب
 مذاق تصنیف میں ہے -
 شکرستان خیال و خیال نصرت -
 یہ کتاب میں کتاب اول تصنیف ملازمتی اور
 خوان نصرت میں ایک کتاب قائم کمالہ کی کمی میں
 شتولی رالی ملازمتی شاعر مشہور استاد و محقق
 قصاید عربی مشہور کتاب میں ہے مثنوی -
 مثنوی نامہ نظم و نثر مشہور کتاب تصنیف ملازمتی صاحب
 قرآن السعدین - از تصنیف حضرت امیر
 خسرو دہلوی -

قصائد در پنج مشہور کتاب ہے -
 شرح قصائد مذکور پنج مشہور تصنیف عثمان خان
 شاعر کے عوامی محققان طالع الشیخہ دارالہدایہ
 دارالہدایہ میں اس کتاب کے ضمن میں عمدہ رسالہ ہر علم و فن
 کے ہیں قصائد شاعرانہ و عوامی رد و رد و قابل دیدن
 بہار دانش گلان واقعہ شوق تصنیف مولانا طالع الشیخہ
 ایضا طرہ تصنیف ایضا
 مثنوی دلی رام عربی شاعر عثمان تصنیف دلی رام -
 شرح و تفسیر فارسی تصنیف مولانا صاحب -
 مثنوی راوی المسافرین - فارسی تصنیف
 ملا حسین در خط -

کتاب دواہین اردو و فارسی

بہارستان سخن - اردو و فارسی و دانش آزاد
 کی تمام طبع غزلیں سہ مطبعہ -
 دیوان گویا - تصنیف فقیر محمد خان گویا خاں
 خواجہ حسن در پر بعنوان -
 کلیات صنعت - کلام شاعر و مستند میان
 کریم الدین صنعت مراد آبادی -
 دیوان زہد - تصنیف نواب سید محمد خان
 بہار و مکتوبی شاعر دانش -
 کلیات ناسخ - کلیات شیخ امام بخش ناسخ
 دیوان جوہن و عاشقین -
 کلیات آتش تصنیف خواجہ جید علی آتش کنوی
 کلیات نظام - اردو و کلیات لاغت نظام
 نظام جو نظام جناب نظام اردو و نظام نظام نظام
 کلیات نظیر اکبر آبادی - اس میں
 مثنوی و دیگر نظم ہیں
 دیوان خدا - یہ نہایت عمدہ دیوان تصنیف
 مولوی قاضی حسین صاحب -
 گلہ سہ امتیازات شاعر و مکتوبی کے
 دیوان اسے مثنوی طفر علی صاحب کہ شاعر نامور

کلیات وکی کلما الشعر امیر عثمان و مثنوی کی تصنیف
 دیوان غافل - تصنیف جناب مولانا صاحب
 غافل مہیا و دانش ناسخ -
 کلیات امیر لکھنوی - نام نامہ مثنوی نظم و نثر
 تصنیف مثنوی امیر لکھنوی شاعر و شاعر و شاعر
 دیوان ذوق کلیات سید ابراہیم مکتوبی و مکتوبی
 مثنویات میر درد و سودا - فارسی طرہ
 اردو کے قلم ہے -
 کلیات میر تقی میر و شاعر کلام میر و شاعرانی کلام
 دیوان صدا و - تصنیف قاضی عبدالحی صاحب
 کلیات طفر علی صاحب محمد دیوان طفر مشہور -
 گلہ شاعر - از محمد و احمد علی خان قاضی و محمد
 سر کائنات تصنیف مولانا جمیل الدین احمد صاحب -
 دیوان لطیف - عمدہ دیوان اردو پاکیزہ و شاعر
 مجمع احوال شاعر محمد کلام و شاعر و قدیم دہلی -
 دیوان نیاز تصنیف شاعر نیاز اردو - اردو و فارسی
 کلیات مومن - مثنوی و مثنوی کا طفر علی صاحب
 کلیات مومن خان - ایضا
 مومن بے نظیر - محمد کلام شاعر قدیم

٢٠٢٤
ق

DUE DATE

١٩١٥١٢

၂၀၁၅ ခုနှစ်
၂၀၁၅ ခုနှစ်

၂၀၁၅ ခုနှစ်

Date	No.	Date	No.